

درس ایثار در فرهنگ جانبازی

محمد زارع تیموری



بعد از اتمام دوره آموزش نظامی در پادگان، عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شدیم و در تقسیم‌بندی نیروها به گردان رزمی انصار المؤمنین، لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ انتقال یافتیم. هنوز با وضعیت گروه‌بندی و فرماندهان خود آشنا نشده و بیکار و سرگردان مانده بودیم که برای سرگرمی شروع به بازی فوتبال کردیم.

چند دقیقه از بازی گذشته بود که ناگهان به طور اتفاقی توپ فوتبال به کلمن آب که در گوشه زمین بود، برخورد کرد و چون در آن محکم بسته نشده بود، آب داخل کلمن به زمین ریخت و به خاطر اینکه بازی گرم شده بود، ما چندان توجهی به این امر نکردیم و به بازی خود ادامه دادیم.

یکی از بازیکنانی که در تیم ما بازی می‌کرد، عبدصالح خداوند تبارک و تعالی برادر «صمد آخدی» بود که از مدتها پیش با همدیگر دوست و آشنا بودیم. او چند

ماه بود که برای بار دوم و پس از اندکی بهبودی در مجروحیتش از شهرستان ساوه به جبهه‌ها آمده بود و در گردان دیگری فعالیت می‌کرد و از بخت خوب من آن روز موفق به دیدار آقا صمد شده و برای بازی فوتبال به زمین دعوتش کرده بودم. در پایان بازی چون هوا خیلی گرم شده بود و بچه‌ها هم تشنه بودند، همگی به سراغ کلمن آب رفتیم؛ اما با کمال تعجب دیدیم که آب کمی در آن باقی مانده است. متأسفانه برای خوردن آب باقی مانده بین بچه‌ها اختلاف افتاد.

در این حین، برادر جانباز "صمد احدی" با مشاهده این وضعیت، بسیار ناراحت شد و با چشمانی اشکبار که حکایت از تأسف عمیق وی از این روحیه و نزاع برادران تازه رزمنده داشت، بدون اینکه کسی متوجه شود، کلمن آب را برداشت و به همراه چند قمقمه رفت تا از چشمه‌ای که حدود یک کیلومتر با ما فاصله داشت، آب خنک و گوارایی بیاورد. بعد از مدتی دیدیم که آن جانباز بزرگوار با کلمن و ۷ عدد قمقمه پر از آب برگشت و به هر نفر ما قمقمه‌ای داد و کلمن را در وسط زمین فوتبال گذاشت.

ما با خجالت و شرمساری آب را خوردیم؛ اما آقا صمد خودش هیچ آبی نخورد. من با تعجب پرسیدم: برادر عزیز! خودت زحمت کشیدی و آب آوردی، ولی پس چرا از آن نمی‌خوری؟
او سرش را پایین انداخت و جواب نداد. بنده با اصرار بیشتر باز هم این سؤال را از او پرسیدم. در جوابم گفت:

برادران! من امروز روزه مستحبی گرفته‌ام و در مقابل، از خداوند متعال خواسته بودم که در جواب روزه، پاداش شهادت را نصیبم گرداند؛ ولی حالا از خداوند می‌خواهم که فرهنگ و مرام از خود گذشتگی و ایثارگری را به من بیاموزد و کمی از معرفت قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس علیه السلام را یادم دهد که آن حضرت با

اینکه شدیداً تشنه شده و رود فرات در مقابلش جاری بود، به احترام امام حسین علیه السلام و بچه‌هایش که همگی تشنه و عطشان بودند، هیچ آب نخورد و تلاش کرد مشک آب را به خیمه آنها برساند.

و سپس او شروع به نصیحت کرد و از بهشت و نهرهای آن تعریف کرد که نهرهایی از زیر درختانش جاری است که آب گوارا به شیرینی عسل دارد و در ادامه گفت: برادران عزیز! من دوست دارم که از آن آبها بنوشم، نه از این آب فانی و بی‌مزه دنیوی. ای رزمندگان دلاور! آیا نمی‌خواهید از آب حوض کوثر برایتان تعریف کنم که ساقی آن مولایم علیه السلام است؟ و باز به تعریف از آن پرداخت و از ایثار و فداکاریهای رزمندگان خط مقدم، و از شهیدان و از یاری رساندن به محرومین توسط حضرت علی علیه السلام در دل شبها و... سخن گفت و در آخر صحبت‌هایش این شعر را با لحن سوزناکی خواند:

بارالها من نمی‌خواهم که در بستر بمیرم یاریم کن تا بر اهت در دل سنگر بمیرم
دوست دارم همچو باران، بر تنم خمپاره بارد بیکرم گردد جدا، مانند گل پرپر بمیرم
دوست دارم تشنه لب مانم هنگام شهادت جرعه‌ای نوشم زدست ساقی کوثر بمیرم
دوست دارم چهره مهدی زهرا را ببینم با تبسم بر رخ آن حجّت اکبر بمیرم
و ما چنان غرق در خجالت و شرمساری و گریه بودیم که متوجه رفتن آن شهید نشدیم. همان شب آن عزیز بزرگوار که تجربیات ارزشمندی در امور اطلاعات عملیات داشت، برای انجام یک عملیات شناسایی به عمق خاک دشمن در منطقه حاج عمران رفت. «رفت و رفتنش آتش نهاد بر دل» و دیگر پیکر مطهرش باز نگشت و نام صمد احدی، از آن پس در دفتر شهیدان والا مقام گمنام و جاوید الاثر هشت سال دفاع مقدس کشورمان ثبت گردید.

و من دیگر او را ندیدم تا اینکه سالها بعد وقتی به زیارت مزار شهداء رفته

بودم، هنگامی که با حالت فاتحه خوانی از کنار قبور مطهر شهداء عبور می‌کردم و تصاویر معصوم آن عزیزان سفر کرده به معراج را با غبطه و حسرت از دوری فراقشان نگاه می‌کردم، ناگهان چشمانم بر روی یک عکس خیره ماند. خدایا! این عکس خیلی برایم آشناست. نوشته‌های روی سنگ قبر را که خواندم، دیدم بله او همان جانباز عزیز «صمد احدی» است که بر اثر شدت یافتن جراحات مجروحیت شیمیایی اش به فیض شهادت رسیده و به آرزویش نائل گشته است.

ظرف آبی را پر کرده، به همراه قطرات اشک چشمانم شروع به شستن مزارش کردم و از درگاه خداوند بخشنده و مهربان خواستم که مرا نیز در جهان آخرت همنشین این شهیدان عزیز و یا لاقل خادم و غلام آن ایثارگران از جان گذشته قرار دهد. پس از مدتی درد و دل کردن و شفاعت خواستن از آن جانباز شهید، برخاستم تا مزار پاکش را ترک کنم؛ اما دلم رضایت نمی‌داد، برای خدا حافظی هم که شده رویم را به طرف مزارش کرده، عکس و سنگ قبرش را سیر نگاه کردم. دیدم شعر آشنایی بر سنگ قبرش حکاکی شده است. بله، بنابر وصیت نامه او در سنگ مزارش این شعر معروف و آشنا نوشته شده بود که:

بارالها من نمی‌خواهم که در بستر بمیرم...

پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی